موعود نوجوان
نوعهدا
شمارهٔ ۲۹
بهمن‌ماه ۱۴۰۰

روشن‌تر از خورشید

کمیتهٔ سوم طرّاحی نشان ملّی

الیای یهود، ایلیای مسیح...

پنجره‌ها را باز کن!

بسم الله الرحمن الرحیم

پروردگارا! در چنین روزی با تو تجدید عهد
می‌کنم تا بعد از این، در تمامی روزها این عهد و
بیعت بر گردنم بماند؛ تغییر نیابد و هرگز از بین نرود.

بخشی از «دعای عهد»

نشانی: تهران، صندوق پستی ۱۴۱۵۵-۸۳۴۷
شماره تماس موعود: ۰۲۱-۶۶۴۵۹۰۳۷
نمابر: ۰۲۱-۶۶۴۵۹۰۲۳
نشانی در پیام‌رسان‌ها: @mouood_org
فروشگاه اینترنتی محصولات موعود: www.yaranshop.ir

آنچه در نوعهدان ۲۹ می‌خوانید...

حرف اوّل: دست غیبی / ۴

پلّه‌های احساس: تا ظهور آن موعود... / ۶
عبرت ایّام: الیای یهود، ایلیای مسیح، علیِ اسلام / ۱۴
داستان: شهر آرزوها / ۱۸

آشنای غریب: ویژگی‌های امام زمان(عج) - روشن‌تر از خورشید / ۸
چهره‌های آخرالزّمان: سیّدالشّهداء(ع) / ۱۰
پرسش از موعود: شاهد همیشه حاضر / ۱۲

رازهای دلار: کمیتهٔ سوم طرّاحی نشان ملّی / ۲۰
ردّ پا: و امّا پیشرفت / ۲۲

حرف حساب: همه چیز را به یاد بسپار! / ۲۶
ماندگاران: جوانمرد قصّاب / ۲۸
سواد رسانه: تکرار، تکرار و باز هم تکرار / ۳۲
خوش‌اخلاق: هم‌سفرهای نمونه / ۳۴
حرف‌های دم دستی: پنجره‌ها را باز کن! / ۳۸

آیا می‌دانید؟!... : دریای مرده / ۴۰

مدیرمسئول و سردبیر:
اسماعیل شفیعی سروستانی

هیئت تحریریه:
مریم محبّی، مریم پاک‌آئین، شیدا سادات آرامی، لیلا سادات آرامی

طرّاح و صفحه‌آرا:
سمانه ثقفی

دست غیبی

سردبیر

خوانده‌ام که وقتی آقای ما می‌آید، گروه گروه جوانان ایرانی به راه می‌افتند تا در زیر پرچم افراشته‌اش، یاری‌دهنده‌اش شوند. تصوّر آن روز دل را می‌لرزاند. شاید سر و صدا و هیبت و هیئت توخالی تکنولوژی و غرب، بسیاری را به اشتباه بیندازد و گمان کنند که به این زودی‌ها کسی قادر به درهم شکستن و فرو ریختن این آبادیِ برخاسته از ظلم و تاریکی نباشد؛ امّا اگر کمی به عقب برگردیم، می‌بینیم، وقتی مردی با تکیه به خداوند و عنایت او از جای برخیزد، هیچ چیز جلودارش نیست.

وقتی موسی(ع) در لباس چوپانی، تنها قد برافراشت، گفت‌وگو از فرو ریختن کاخ فرعون، هر آدمی را به خنده وا می‌داشت؛ امّا فرعون تا به خود آمد، در لجن‌زار اعمال خود و یارانش غوطه خورده بود.

آن هنگام که در «روم» و «ایران»، دو امپراتور بزرگ، لاف آقایی بر کلّ زمین را می‌زدند، محمّد(ص) چوپانی بود تنها در درّه‌های «مکّه»؛ امّا همان او وقتی قد راست کرد، خیلی زود، ایران و روم و «یمن» و «مصر» و «عراق» را به زیر نگین حاکمیت اسلام آورد.

چرا راه دوری می‌رویم؟
اگر از پدرهای خودمان سؤال کنیم و از مادرها که با بچّه‌های خردسالی به خیابان می‌آیند، بپرسید، خواهند گفت که کسی خواب فرو ریختن کاخ سلطنت پهلوی را هم نمی‌دید. وقتی محمدرضا پهلوی با کبکبه و شکوه تمام فرمان می‌راند، امام خمینی(ره) در هوای مکانی امن میان راه عراق و ایران و «کویت» در رفت و آمد بود؛ امّا دستی از غیب چنان طومار حیات پهلوی را در هم پیچید که همهٔ عقل‌ها حیران ماند.

ما نسلی حادثه دیده‌ایم، با توکّلی تمام و قلبی به پهنای همهٔ عالم.
ما زادهٔ مردان و زنانی هستیم که همواره نقشی بزرگ در تاریخ داشته‌اند.
ما می‌خواهیم رقم‌زنندهٔ تاریخ آینده باشیم و تابع تاریخی که بیگانه رقم زده است، نباشیم.
ما در تاریخ مردی شریک خواهیم بود که می‌آید..
و آسان‌کنندهٔ راهی که سواران آن شهسوار بر آن گام بر می‌دارند.
ان شاءالله.

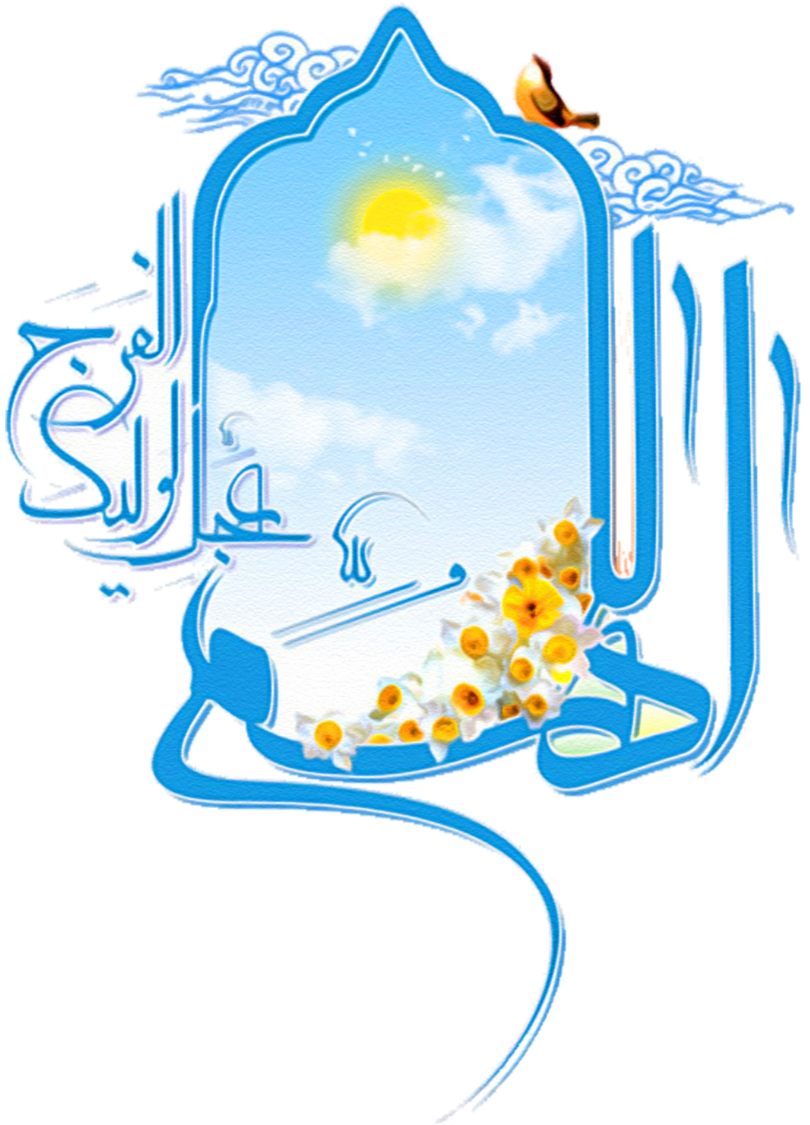

تا ظهور آن موعود...

رضا اسماعیلی

نشسته‌ام به گذرگاه ناگهانی سرخ
در انتظار خطر، زیر آسمانی سرخ
نشسته‌ام که بچینم عبور توفان را
ز جادّه‌های اساطیری زمانی سرخ
بر آن سرم[1] که بخوانم نمازی از آتش
اگر که شعله بگوید شبی اذانی سرخ
تمام هستی من، دفتری غزل- آتش
و سهم من ز تمام جهان، زبانی سرخ
خدا کند دلِ من! در صف خطر باشی
شبی که واقعه می‌گیرد امتحانی سرخ
در انتهای حماسی‌ترین شب تاریخ
ظهور می‌کند آن مرد آسمانی، سرخ
به قاف خوف و خطر، تا ظهور آن موعود
خدا کند دلِ من، منتظر بمانی سرخ

پی‌نوشت:
۱. یعنی در این فکرم.

ویژگی‌های امام زمان(عج): روشن‌تر از خورشید

مریم پاک‌آئین

برای یک لحظه فکر کنید خورشید، این روشنایی زردرنگ خیره‌کننده در برابر نوری درخشان‌تر از خودش اصلاً به چشم نیاید! البتّه این نور دوم، نور ستّارهٔ دیگری نیست! نور یک انسان است. کسی که او را با این نام می‌شناسیم:

«یابنَ أنجُمِ الزّاهرة؛ ای فرزند ستّارگان درخشان.»[۱]

اگر نمی‌توانید تصوّر کنید، خیلی به خودتان فشار نیاورید. این اتّفاق در طول زندگی بشر بی‌سابقه است. امام صادق(ع) فرمودند: «هرگاه قائم(عج) ما برخاست، زمین به نور پرورش دهندهٔ زمین روشن می‌شود؛ مردم از روشنایی آفتاب بی نیاز می‌شوند و تاریکی از بین می‌رود.»[۲]

البتّه منظور از این روشنایی، نور معنوی نیست؛ قرینه‌اش هم حدیثی است از امام صادق(ع) در تفسیر آیهٔ «و زمین به نور پروردگارش روشن می‌شود.»[۳]

ایشان فرمودند: «پروردگار زمین، امام زمین است.»

از ایشان پرسیدند: پس هرگاه ظهور کند، چه می‌شود؟

امام پاسخ دادند: «مردم از روشنایی خورشید و ماه بی‌نیاز می‌شوند و به نور امام بسنده می‌کنند.»[۴]

آقای ما سرچشمهٔ نورند. می‌دانید از کجا معلوم می‌شود؟ جایی که امام رضا(ع) دربارهٔ ایشان فرمودند: «آن حضرت سایه ندارد.»[۵]

امروز آن روشنایی کجاست؟ معلوم است دیگر؛ بهره بردن از نور امام، در زمان غیبت، «مانند بهره بردن از خورشید پشت ابر»[۶] است.

همیشه ابر ز خورشید رنگ می‌گیرد
به هرکجا بروی این صحیفه زرکوب است[۷]

پی‌نوشت‌ها:

۱. فرازی از دعای ندبه،
۲. شیخ مفید، «الارشاد»، ج ۲، ص ۳۸۱.
۳. سورهٔ غافر، آیهٔ ۶۹.
۴. «تفسیر القمی»، ج ۲، ص ۲۵۳.
۵. شیخ صدوق، «کمال الدین و اتمام النعمه»، ص ۳۷۲.
۶. شیخ صدوق، «کمال الدین و اتمام النعمه»، ج ۱، ص ۲۰۷.
۷. شاعر: رضا جعفری.

سیّدالشّهداء(ع)

پ. میعاد

«... من نخستین کسی هستم که بازمی‌گردم...»[۱]

تصوّر کنید: در جنگی علیه باطل همراه با امام زمان(عج) می‌جنگید و شمشیر و شجاعت امیرالمؤمنین(ع) پشتیبان شماست! رسول رحمت(ص) را با لبخند گشاده‌اش می‌بینید! برای کسی که سال‌ها برایش گریستید و بر سینه کوفتید، جان‌نثاری می‌کنید! (انشاءالله)

این رؤیا واقعی است! وعده‌ای است از سوی خداوند عادل و رحمان و خداوند هرگز وعده‌اش را زیر پا نمی‌گذارد.

در شماره‌های قبلی نوعهدان برایتان گفتیم که از ویژگی‌های منحصر به فرد عصر حضرت مهدی(عج)، بازگشت برخی از مردگان است. مؤمنان خاص و کافران خاص. به این واقعه «رجعت» می‌گویند.

نخستین کسی که از مزار مطهّرش بیرون می‌آید و منّت بر سر مستضعفان می‌گذارد، امام حسین(ع) است. کسی که خون‌خواهی او شعار پرچم حضرت بقیّةالله(عج) است: «یا لثارات الحسین!»

زمانی که انسان به سنّ پیری می‌رسد، موی ابرویش رشد می‌کند و گاهی تا چشم می‌آید؛ در روایات آمده است که زمانی که حکومت حضرت مهدی(عج) ایجاد شد، امام حسین(ع) آن‌قدر حکومت می‌کنند تا ابروهایشان بر چشمانشان می‌افتد.[۲]

از روایات معلوم است که زمان رجعت امام حسین(ع) تقریباً هم‌زمان با قیام حضرت مهدی(عج) و رجعت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب(ع) خواهد بود.[۳]

نکتهٔ دیگر آن است که از برپایی حکومت جهانی حضرت مهدی(عج) تا قیامت، فاصلهٔ زیادی طی خواهد شد؛ چرا که در بسیاری از روایات علاوه بر حکومت امام حسین(ع) تا دوران پیری از حکومت دیگر امامان نیز یاد شده است.

آخرین خبر آنکه: زمانی که مولای زمان ما به شهادت می‌رسند، امام حسین(ع) بر پیکر ایشان نماز می‌گزارند؛ چرا که تنها امام بر پیکر امام نماز می‌گزارد...

پی‌وشت‌ها:

۱. «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۶۲.
۲. همان، ج ۱۰۲، ص ۱۳۱.
۳. علّامه مجلسی، «حقّ الیقین»، ج ۲، ص ۷.

منابع:

۱. ضمیری، محمّد رضا، «رجعت»، نشر موعود.
۲. ماهنامهٔ موعود شمارهٔ ۳۰، مقالهٔ رجعت امام حسین(ع) در قرآن و روایات.
۳. سایت پایگاه حوزه، ذیل کلمهٔ رجعت.

شاهد همیشه‌حاضر

پرسش: آیا موقع گناه، امامان(ع) ما را می‌بینند؟ پس پرده پوشی و ستّار العیب بودن خداوند به چه معناست؟

پاسخ: پیامبر و امامان(ع) از اعمال همهٔ امّت آگاه می‌شوند؛ یعنی خداوند از طرق خاصّی اعمال امّت را بر آنان عرضه می‌دارد. روایات در این زمینه، بسیار است.

خدای سبحان در قرآن مجید می‌فرماید: «بگو: عمل کنید، خداوند و فرستاده او و مؤمنان، اعمال شما را می‌بینند...»[۱]

از طرفی، نبیّ اکرم(ص) شاهد و گواه امّت است: «ای نبی! ما تو را شاهدی بر این امّت آفریدیم»[۲] و «حال آنان چگونه است ان روز که برای هر امّت، گواهی بر اعمالشان می‌طلبیم و تو را گواه بر اعمال آنان قرار خواهیم داد؟»[۳]

مرحوم علّامه طباطبایی در «تفسیر المیزان» می‌گوید: هر عملی که انسان انجام می‌دهد، از خیر یا شر، خدا و رسولش و مؤمنان، حقیقت عمل خیر یا عمل شر را مشاهده می‌کند.[۴]

امام صادق(ع) نقل می‌فرمایند: «در هر بامداد، کردار بندگان نیکوکار و فاسق بر رسول خدا(ص) عرضه می‌شود؛ پس بر حذر باشید از کردار ناشایست.»[۵]

بنابراین پیامبر و امامان(ع) از حقیقت اعمال بندگان با خبر هستند و اعمال آنان را مشاهده می‌کنند.

معنای ستّار بودن خدا، آن است که اعمال انسان‌ها را از دیگر انسان‌ها می‌پوشاند تا آبروی آنان حفظ گردد. پیامبر و امامان(ع) مظهر اسما و صفات الهی هستند. همان‌گونه که خداوند، ناظر بر اعمال مردم است، پیامبر و امامان نیز چشم خدا میان خلق هستند و اعمال آنان را می‌بینند.

آیت الله جوادی آملی می‌گوید:

خداوند متعال که ستّارالعیوب است، می‌داند کجا ستّاری بکند و کجا ستّاری نکند. اگر کسی ستّار عیوب دیگران باشد و در عین حال مخفیانه مرتکب گناهی شود، خداوند اجازه نخواهد داد، اسرارش نزد دیگران افشا شود. حتّی در قیامت خداوند اجازه نمی‌دهد کسانی که کنار یکدیگرند از اعمال هم باخبر شوند؛ بنابر این، عملکرد خود شخص بسیار مهم است. اگر کسی پرده دیگران را ندرد و آشکارا به گناه دست نزند، خداوند، پرده‌اش را نمی‌درد.[۶]

پی‌نوشت‌ها:

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۰۵.
۲. سورهٔ احزاب، آیهٔ ۴۵.
۳. سورهٔ نساء، آیهٔ ۴۱.
۴. «تفسیر المیزان»، ج ۹، ص ۳۹۸.
۵. «اصول کافی»، ج ۱، ص ۳۱۸.
۶. «پرسش‌ها و پاسخ‌ها»، ج ۲، ص ۵۶.

الیای یهود
ایلیای مسیح
علیِ اسلام

در ابتدای خلافت خلیفهٔ اوّل، دانشمندی از مسیحیان «روم»، همراه با جماعتی همراه با بار انبوه طلا و نقره، وارد «مدینه» شدند. آنها به سوی مسجدی رفتند که مردم در آن جمع بودند.

راهب مسیحی با احترام از جماعت حاضر در مسجد پرسید: **کدام‌یک از شما جانشین پیامبرتان و امین دین شما است؟** حاضران به ابوبکر اشاره نمودند. راهب رو به او گفت: ای شیخ! نام شما چیست؟ ابوبکر گفت: نام من عتیق است. راهب پرسید: نام دیگرت چیست؟ گفت: صدّیق!

راهب سربرگرداند و گفت: تو آن کسی نیستی که من به دنبال او هستم. آنگاه ادامه داد: من با باری از طلا و نقره به اینجا آمده‌ام تا از امانت‌دار این امّت چیزی بپرسم. اگر او را بیابم، سر تا پای او را جواهر خواهم گرفت؛ و الّا از همان راهی که آمده‌ام، باز می‌گردم و اسلام را هم نمی‌پذیرم. سپس گفت: سؤالم این است: آن چیست که خدا ندارد؟ آن چیست که از خدا نباشد؟ آن چیست که خدا آن را نمی‌داند؟

ابو بکر متحیّر شده و هیچ جوابی نداد. پس از مدّتی عمر بن خطّاب به مجلس آمد و راهب، سؤال را از او نیز پرسید. او هم از پاسخ درماند. ساعتی بعد، حضرت علی بن ابی‌طالب(ع) به همراه امام حسن(ع) و امام حسین(ع) به مسجد آمدند. در این ساعت، همهٔ مردم مدینه در مسجد گرد آمده بودند. آنگاه راهب و حضرت به گفت‌وگو نشستند:

راهب پرسید: ای جوان! نامت چیست؟

حضرت علی(ع) فرمودند: «اسم من نزد یهود «الیا» و نزد نصاری «ایلیا» و نزد پدرم «علیّ» و نزد مادرم «حیدر» است.»

- مقام و نسبت تو از پیامبر اسلام چیست؟
- «من پسر عمو و داماد و همچون برادر پیغمبر هستم.»
- به خدای عیسی قسم که تو شخص مورد نظر من هستی. حالا پاسخ این سؤال را بده: آن چیست که خدا ندارد؟ آن چیست که از خدا نباشد؟ آن چیست که خدا آن را نمی داند؟

- «با فرد خبیر و آگاهی روبه رو شدی.

امّا اینکه گفتی «آنچه خدا ندارد»؛ [پاسخش] همان همسر و فرزند است. خدا را همسر و فرزندی ندارد.

و اینکه گفتی «آنچه از خدا نیست» عبارت است از ظلم؛ خداوند در حقّ هیچ کس ظلم روا نمی‌دارد.

و اینکه گفتی: «آنچه خدا نمی‌داند»؛ خداوند برای خود هیچ شریکی را نمی‌شناسد.»

راهب برخاسته و کمربند (نشان مذهبی) خود را باز کرد و پیشانی آن حضرت را بوسید و گفت: من شهادت می‌دهم که خداوند شریکی ندارد و تنها است؛ و شهادت می‌دهم که محمّد(ص) از جانب خدا به مقام نبوّت مبعوث گشته است؛ و شهادت می‌دهم که تو خلیفه و وصیّ پیغمبر و امین امّت اسلامی و معدن دین و حکمت و سرچشمهٔ علم و برهان هستی!

من نام تو را در تورات به عنوان «الیا» و در انجیل به عنوان «ایلیا» و در قرآن به عنوان «علیّ» و در کتاب‌های گذشته به عنوان «حیدر» خوانده‌ام و من بر اساس اطّلاعات خودم معتقدم که تو وصیّ پیغمبری و امیر این حکومت و از همه به این مکان سزاوارتری.

آنگاه راهب برخاست و اموال خود را تقدیم آن حضرت نمود. حضرت امیر(ع) نیز همان لحظه تمام آن طلا و نقره را میان فقرا و نیازمندان مدینه تقسیم کردند و از مسجد بیرون رفتند.

منبع: طبرسی، احمد بن علی، «الإحتجاج علی اهل اللجاج»، ترجمهٔ جعفری، تهران، اسلامیه، چاپ اوّل، ۱۳۸۱، ج ۱، ص ۴۴۶.

شهر آرزوها

هادی شمس

تصویرگر: مرتضی حیدری

خونه‌ای که اومدیم توش یک حیاط داره دو برابر زمین مش قربون... توش استخر هم داریم... جکوزی و سونا هم داره... جکوزی بابا... نمی‌دونی چیه؟ ولش کن شما نمی‌دونین چیه... این چیزا فقط تو تهران هست...حواسم نبود... یه کافی شاپ هم نزدیک خونمون هست... کافی شاپ... ای بابا اینم نمی‌دونی چیه؟ ولش کن بازم حواسم نبود این چیزا تو اونجا نیست...
یه زمین بیلیارد هم نزدیکش هست که گاهی وقت‌ها می‌ریم اونجا... بیلیارد دیگه... همون بازیه که... ولش کن اونم بگم شماها نمی‌دونید...

❊❊❊

تلفن را قطع کرد. صدای بوق ماشین او را به خودش آورد. از اتاقک نگهبانی نگاهی به ماشین انداخت و در را باز کرد، سرش را بیرون آورد، به گرمی سلام کرد؛ امّا این ماشین هم مثل بقیه ماشین‌ها گاز داد و از کنارش رد شد. دلش برای قنات کوچک نزدیک خانه‌اشان، قهوه‌خانهٔ سر بازار، زور خانهٔ دور میدان و صفای همشهریانش بد جور تنگ شد.

کمیتهٔ سوم طرّاحی نشان ملّی

در شمارهٔ گذشته گفتیم که دو کمیته برای طرّاحی مهر و نشان ملّی «آمریکا» تشکیل شد؛ امّا هیچ کدام نتوانستند رضایت صد در صدی را برآورده سازند. از این‌رو، کنگره در ماه می ۱۷۸۲م. کمیتهٔ سومی را مسئول موضوع کرد. سه عضو آن، جان روتلج،[1] آرتور میدلتون[2] و الیاس بودینوت[3] هیچ کاری نکردند؛ بلکه به خدمات ویلیام بارتون[4] تکیه نمودند. سهم بارتون از مهر، «عقاب» بود؛ نه عقابِ گَر آمریکایی؛ بلکه عقاب کوچک سپید کاکل‌داری که با بال‌های گشوده، به تصویر کشیده شده است. او آن را با پرچمی کوچک ترکیب کرد و به طرح پشت مهر «هرم»، «سیزده پلّهٔ ناتمام» و «چشم خدای اوّلین کمیته» را افزود.

بارتون سریعاً دو طرح را کشید و توضیحات تخصّصی آن را تنظیم کرد و کمیته با گذشت پنج روز از منصوب شدنش، گزارش خود را تسلیم نمود؛ امّا هنوز هم کنگره با این طرح موافقت نمی‌کرد و به همین دلیل او در سیزدهم ژوئن سال ۱۷۸۲م. مجموعهٔ کارها و پیشنهادها را به چارلز تامسون[5] که منشی کنگره بود، ارائه داد.

تامسون هنرمند نبود؛ امّا استادکار بلدی بود که می‌توانست کارها را تمام کند. او بهترین اجزای همهٔ طرح‌ها را انتخاب کرد و به عقاب امتیاز ویژه داد. او که احساس می‌کرد سمبل ملّت جدید باید کاملاً آمریکایی باشد، عقاب باشکوه کاکل‌دار بارتون را با عقاب گر آمریکایی با بال‌های باز شده به سمت پایین که گویی در حال پرواز است جایگزین کرد و در چنگال چپش یک دسته تیر و در چنگال راست آن، شاخه‌ای زیتون قرار داد.

نشان اصلاح‌شدهٔ تامسون دارای مجموعهٔ سیزده ستاره اطراف ابر بود. سپر که روی سینهٔ عقاب جای گرفت، طرحی نظامی با نوارهای قرمز و سفید بود. تامسون با اقتباس عبارت لاتین ملّت واحد متشکّل از اقوام مختلف از کمیتهٔ اوّل، آن را بر طومار پیچیده‌ای که در نوک عقاب است، جای داد. طرح او اوّلین طرح پیشنهادی بود که مدل نهایی روی مهر به صورت کامل در آن دیده می‌شد.

تامسون در طرّاحی سمت دیگر مهر، هرم و چشم را در مثلّثی، در رأس آن جای داد و به واسطهٔ دانش لاتین خود، عبارت او اعمال ما را زیرنظر دارد[6] در بالای چشم و عبارت نظم نوین قرن‌ها[7] را در زیر هرم اضافه کرد.

او طرح‌های خام را به بارتون داد و تزیین و مرتّب‌کردن نمادها را به او سپرد. طرح پس از ایجاد تغییرات توسط بارتون دوباره به تامسون ارجاع داده شد. او در آن تغییراتی جزیی داد و همان شب (۱۹ ژوئن ۱۷۸۲ م.) توضیحات کتبی در مورد مهر را نوشت و روز بعد به کنگره ارائه داد. کنگره همان روز روی آن کار کرد و آن را پذیرفت.

پی‌نوشت‌ها:
1. John Rutledge.
2. Arthur Middleton.
3. Elias Boudinot
4. William Barton
5. Charles Thomson
6. Annuit coeptis
7. Novus Ordo Seclorum.

منبع: «رازهای دلار»، تألیف و تدوین: فاطمه شفیعی سروستانی، حامد کفاش، تهران، هلال، چاپ سوم، ۱۳۹۹

۳۰ و امّا پیشرفت

ما نوجوانیم؛ امّا سؤال‌هایمان بعضی وقت‌ها فراتر از سن و سالمان می‌رود. از مکتب‌های فکری می‌خواهیم بدانیم و ایسم‌ها و ایست‌هایی که پایه‌های فکری آن را ساخته‌اند. در این مجموعه قصد داریم در قالب داستانی جذاب و جالب به سؤال‌های جدّی شما دربارهٔ جهان امروزی پاسخ دهیم.

تا اینجا خواندیم که آقای مهدوی و حمید، گفت‌وگویی جدّی دربارهٔ «راز هستی» را شروع کردند و قرار شد که بحثشان ادامه داشته باشد. بیایید ببینیم ماجرای آنها به کجا می‌انجامد.

***

... روزها پی در پی می‌گذشتند، بی‌آنکه مجال درک درست آمدن و رفتنشان را پیدا کنم.

حمید هم مثل هزاران پسری بود که در چشم به هم زدنی هجده یا نوزده سالگی خودشان را به تماشا نشسته بودند. شاید برای خانوادهٔ حمید هم همین موضوع صادق بود. سؤال آشکار و نهان امثال حمید دربارهٔ آنچه در اطرافشان می‌گذشت، طبیعی بود. هم از نظر موقعیّت ویژه‌ای که در آن به سر می‌برند و هم به اقتضای سنّ و سالشان، بی‌گمان امروزه که رسیدن به درک درستی از اوضاع آشفتهٔ فرهنگی و اجتماعی کاری کارستان است، درماندگی حمید و هم سنّ و سال‌های او تعجّبی ندارد.

قهوه‌خانه‌های سنّتی و دیزی و قلیان در مرکز شهری مدرن که هیچ چسبی آنها را به سنّت‌های گذشته نمی‌چسباند، زندگی ماشینی و سوداگرانه بی‌ترحّمی که حلال و حرام نمی‌شناسد. در کنار نصایح ریز و درشت کتاب‌های درسی و سخنرانی‌های معلّمان تربیتی، آرزوی دست‌یابی به قلّهٔ رفیع تمدّن و شهرنشینی اروپایی در کنار آرزوی رسیدن به رستگاری مردان مرد و هزاران موضوع ریز و درشت ناهمگون و ناسازگار با هم، روح و ذهن پرسشگر حمید را قانع نمی‌کرد.

روز شنبه فرا رسید. هوا دم داشت و ابری خاکستری همهٔ پهنای آسمان را پوشانده بود، بی‌آنکه خیال باریدن داشته باشد. پارک خلوت‌تر از روزهای دیگر بود. حمید که زودتر از من رسیده بود. با دیدن من از جا بلند شد و سلام کرد.

– سلام حمید! چرا نمی‌نشینی؟

– راستش را بخواهید دل تو دلم نبود. همهٔ هفته ذهنم درگیر سؤال و جواب‌های هفتهٔ پیش بود.

– چطور؟

– گمان می‌کنم فرصت زیادی لازم باشد تا آنچه را از شما شنیدم، به طور کامل درک کنم.

– خودت را اذیّت نکن. خاصیّت گفت‌وگوهای فرهنگی همین است. اگر کمی صبر کنی، خودت قادر به شناسایی آنچه که اطرافت می‌گذرد، خواهی بود.

– آخه من که از فلسفه اطّلاعی ندارم.

– من هم از فلسفه یا آنچه که تو اسمش را «فلسفه» می‌گذاری، سخنی به میان نیاوردم، هر چند باید بدانی که هر سخن یا عملی متّکی به یک نوع شناخت کلّی از عالم است. راستی از دوستانت چه خبر؟

– دیروز با هم بودیم. رفته بودیم «اوین درکه»، در بین راه از شما تعریف می‌کردم. آنها هم مشتاق بودند، در گفت‌وگوی ما حضور داشته باشند.

– موقع اون هم می‌رسه. با درس و امتحان دانشگاه چه می‌کنی؟

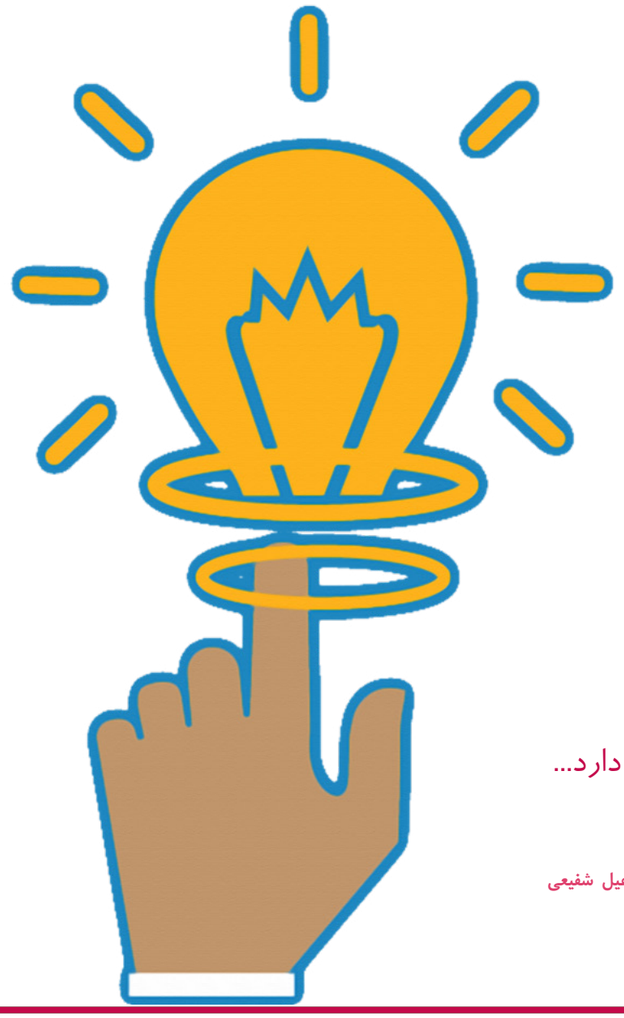

– ای... ! کم و بیش می‌خوانم. بیشتر مایلم بحثی را که شروع کرده بودیم، ادامه بدهیم.

– اشکال ندارد، مثل اینکه مزّه کرده.

– البتّه!

ادامه دارد...

برگرفته از کتاب «تولّد دوبارهٔ حمید» اثر اسماعیل شفیعی سروستانی، تهران، هلال، چاپ پنجم، ۱۳۹۵ش.

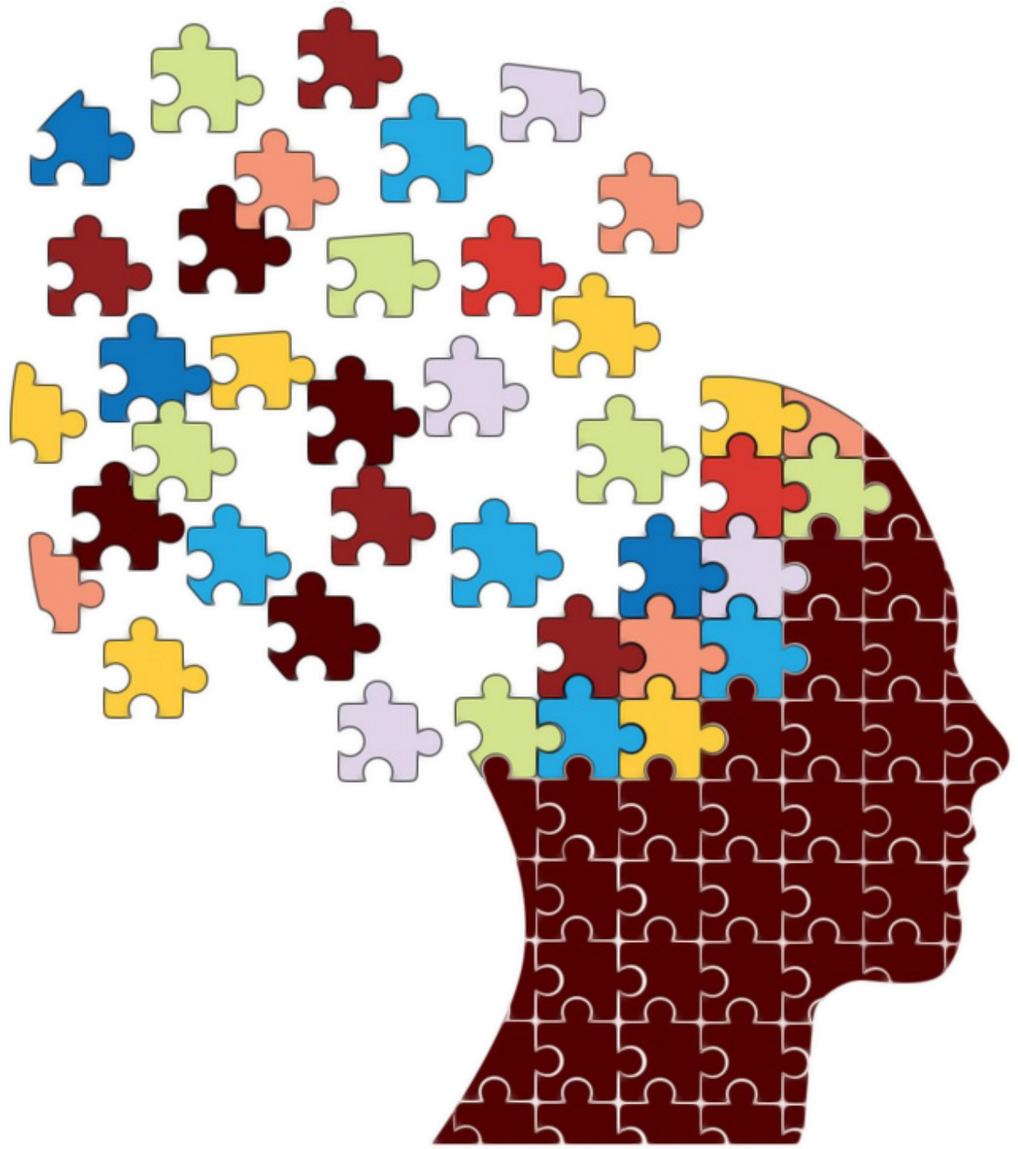

همه چیز را به یاد بسپار!

فراموشکاری مشکلی است که شاید خیلی از افراد جوان و کم سن و سال هم درگیر آن باشند. حافظهٔ قوی، نعمت بزرگی است که می‌شود آن را با خواندن برخی ادعیه و تمرین کردن به دست آورد و حفظ کرد. آیت الله قاضی طباطبایی، برای داشتن حافظه‌ای قوی این توصیه‌ها را داشتند.

مرحوم آیت الله شیخ علی قسام، یکی از شاگردان ایشان می‌گوید: من به خاطر فراموشکاری و کمی حافظه، برای آقا سیّد علی قاضی درد دل کردم و مخصوصاً تأکید کردم که وقتی چیزی را در جایی می‌گذارم، به یاد نمی‌آورم کجا گذاشته‌ام! مرحوم قاضی فرمودند:

زمانی که چیزی را در جایی قرار می‌دهی، بخوان:
بسم الله الرّحمن الرّحیم، فَإِنَّکَ سَوفَ لَنْ تَنْساهُ ان شاء الله تعالی.

همچنین مرحوم قاضی برای تقویت حافظه، خواندن «آیت الکرسی» و دو سورهٔ مبارکهٔ «ناس» و «فلق» را سفارش می‌کردند.

منبع: سایت امام هادی(ع) به آدرس https://b2n.ir/a43710

جوانمرد قصّاب

طاها رحمانی‌فر

عبدالحسین را تقریباً همه در دزفول می‌شناختند. مردی که اخلاق خوب و رفتار صمیمی‌اش، او را فردی خونگرم و محبوب کرده بود. قصّاب محلّهٔ شریعتی (خیابان سی متری سابق) که خوبی‌هایش، از کمتر کسی پنهان مانده است.

یکی از صمیمی‌ترین رفقایش تعریف می‌کند:

تقریباً هم سن و سال بودیم؛ ولی عبدالحسین از من قوی‌تر بود. هر وقت دعوایمان می‌شد، می‌فهمیدم با اینکه می‌تواند من را بزند، خودش را کنترل می‌کرد. او خیلی با ادب بود و من از زمان نوجوانی شاهد جوانمردی‌های او بودم که چگونه به افراد ضعیف کمک می‌کند و برای آنها چیزهایی می‌برد که نیاز داشتند. با هم خیلی صمیمی بودیم؛ امّا از وقتی به سنّ تکلیف رسیدیم، به خوبی دیدم که رفتارش با من تغییر کرد. هر وقت به در مغازه‌شان می‌رفتم، من را تحویل نمی‌گرفت. دست آخر خیلی رک به او گفتم که چرا دیگر با من صمیمی نیستی؟ او با کمال ادب و تواضع جواب داد: باید نماز بخونی! گفتم: مشکل فقط همینه؟ عبدالحسین جواب داد: بله و از همان موقع شروع کردم به نماز خواندن و او با توجّه و مهربانی‌اش، من را همراهی می‌کرد و از آن موقع به بعد، هیچ وقت نمازم ترک نشد و حالا هم هر چه دارم، از او دارم و ایمانم را مدیون شهید کیانی هستم.

خیلی اهل انصاف بود و فرقی بین آشنا و غریبه نمی‌گذاشت. مثلاً وقتی که گوشت یخ‌زده به مغازه‌اش می‌آورد و با قیمت کمتر (دولتی) می‌فروخت، همسرش گفته بود که از گوشت‌ها برای خودشان کنار بگذارد و بیاورد. او هم جواب داده بود که یکی از بچّه‌ها را بفرست بیاید، مثل بقیّهٔ مردم در صف بماند تا به او گوشت بدهم!

مش عبدالحسین را همه با یک لبخند همیشگی می‌شناختند. حتّی اگر بدترین توهین‌ها هم به او می‌شد، خیلی با آرامش برخورد می‌کرد و به قول گفتنی، زود از کوره در نمی‌رفت. ماجرای زیر که یکی از کسبه آن را تعریف کرده است، نمونهٔ خوبی است برای این ویژگی اخلاقی او:

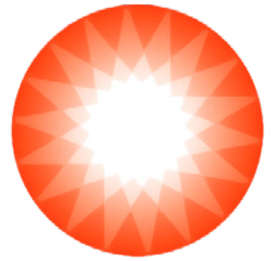

مش عبدالحسین یک دستگاه آب سردکن بیرون مغازه گذاشته بود برای رهگذران، که در اثر استفادهٔ زیاد و فشار ناشی از گرما، چند روزی می‌شد که از کار افتاده بود. یک روز رفتگری، در حالی که خیس عرق شده بود، آمد که آب بخورد، دید خراب است. ناراحت شد و رو کرد به عبدالحسین و گفت: تو از شمر بدتری! سردخانه‌ات خشک است! عبدالحسین او را صدا زد و گفت: عموا! بیا بنشین و دست او را گرفت، آورد داخل مغازه، نشاند روی صندلی و از یخچال آب خنکی برای او آورد. دو لیوان آب خنک به او داد و گفت: قدری بنشین تا خستگی‌ات در بیاید. یک چایی هم ریخت برای او. رفتگر نمی‌دانست چه بگوید و معذرت‌خواهی و خداحافظی کرد و رفت...

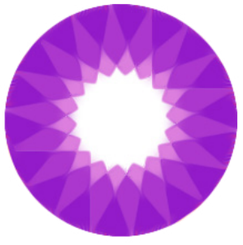

گذشته از همهٔ اینها، عبدالحسین، دست به خیر داشت و خیلی‌ها، به طور مستمر از او خرجی می‌گرفتند و حتّی گاهی نمی‌دانستند که چه کسی به آنها کمک می‌کند.

حاج عبدالحسین به حمزهٔ دزفول معروف بود. یک روز در پادگان دوکوهه، بچه‌ها به او گفتند که آمده‌ای جبهه؛ در حالی که بچّه‌هایت کوچکند. چه احساسی داری؟ دلتنگ و نگران نیستی؟

گفت: من اصلاً فکر نمی‌کنم که بچّهٔ کوچک دارم. فکر نمی‌کنم که در دنیا هیچ چیزی داشته باشم.
او دل از دنیا بریده و زن و فرزندش را به خدا سپرده بود.
در آخر هم در عملیات فتح المبین، در حالی که پرچمدار دوکوهه بود، به همراه برادرزاده‌اش، مسعود کیانی، به مقام شهادت رسید.

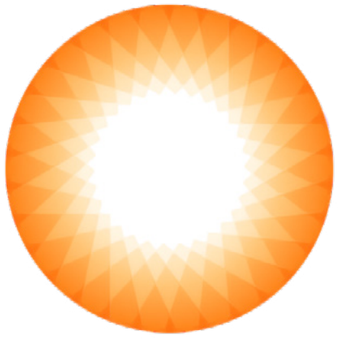

وقتی خبر شهادتش به دزفول رسید، تمام اهل محل، زن و مرد و کوچک و بزرگ، سیاه‌پوش شدند. در مراسم بزرگداشت این شهید بزرگ، یکی از زنان محلّهٔ مش عبدالحسین جمله‌ای گفت که شاید هر شنونده‌ای را تحت تأثیر قرار دهد. او گفت: حاضر بودم هر چهار برادرم شهید شوند؛ امّا مش عبدالحسین آسیبی نبیند...

منبع: پایگاه هیئت رزمندگان شهرستان دزفول.

تکرار، تکرار و باز هم تکرار

مریم محبّی

اگر خاطرتان باشد در شمارهٔ قبل دربارهٔ تبلیغات، به عنوان یکی از کارکردهای مهمّ رسانه‌ها گفتیم. در واقع هر زمان رسانه‌ها سعی کنند توجّه شما را جلب نمایند تا بتوانند یک کالا یا خدمات را به شما بفروشند، دارای نقش تبلیغی هستند.

در این زمینه هم از شیوه‌های مختلفی استفاده می‌کنند که به مرور این تکنیک‌ها را به شما معرّفی خواهیم کرد. در این شماره شما را با یک تکنیک مهم با عنوان تکرار آشنا می‌کنیم:

تکنیک تکرار در تبلیغات

این روزها آدم‌ها هم سرشان خیلی شلوغ است هم زمانشان کم و دغدغه‌ها و فکرهای مختلفی دارند که موجب می‌شود، خیلی از تبلیغات را یا اصلاً نبینند یا اگر هم دیده‌اند، در ذهنشان باقی نماند. برای همین تکنیک تکرار به عنوان یکی از رایج‌ترین انواع تبلیغ است تا یک پیام بارها و بارها در رسانه‌های مختلف در معرض دید مخاطبان قرار بگیرد تا بالأخره در میان شلوغی‌های زندگی، آن را ببینند و به یاد بسپرد. این تکرار، هم در تعداد پخش تبلیغ است؛ یعنی یک پیام ثابت را در رسانه‌های مختلف مدام ببینید و هم منظور، تکرار عنوان آن محصول در دل یک تبلیغ است؛ به گونه‌ای که بارها نام آن برند یا محصول خاص در یک تبلیغ تکرار شود تا چشم و گوش مخاطب آن را ببیند و بشنود.

تکنیک تکرار بسیار حسّاس است. چون تکرار برند یا محصول هم می‌تواند یک برند را حسابی محبوب کند و هم می‌تواند آن را زمین بزند!
گاهی برخی از تکرارها که ظرافت این تکنیک را خوب رعایت نکرده‌اند، به اصطلاح روی مخ مخاطب می‌روند و به جای اینکه دلش بخواهد سراغ آن محصول برود، بدتر زده می‌شود و حتّی لج می‌کند که آن محصول را تحریم کند و سمتش نرود و بدتر موجب کاهش فروش شود.
اینجاست که نقش متخصّصان تبلیغات، به عنوان یک شغل حسّاس و مهم، احساس می‌شود.

منتظر باقی تکنیک‌های تبلیغ باشید.

همسفرهای نمونه

زهرا رهنما

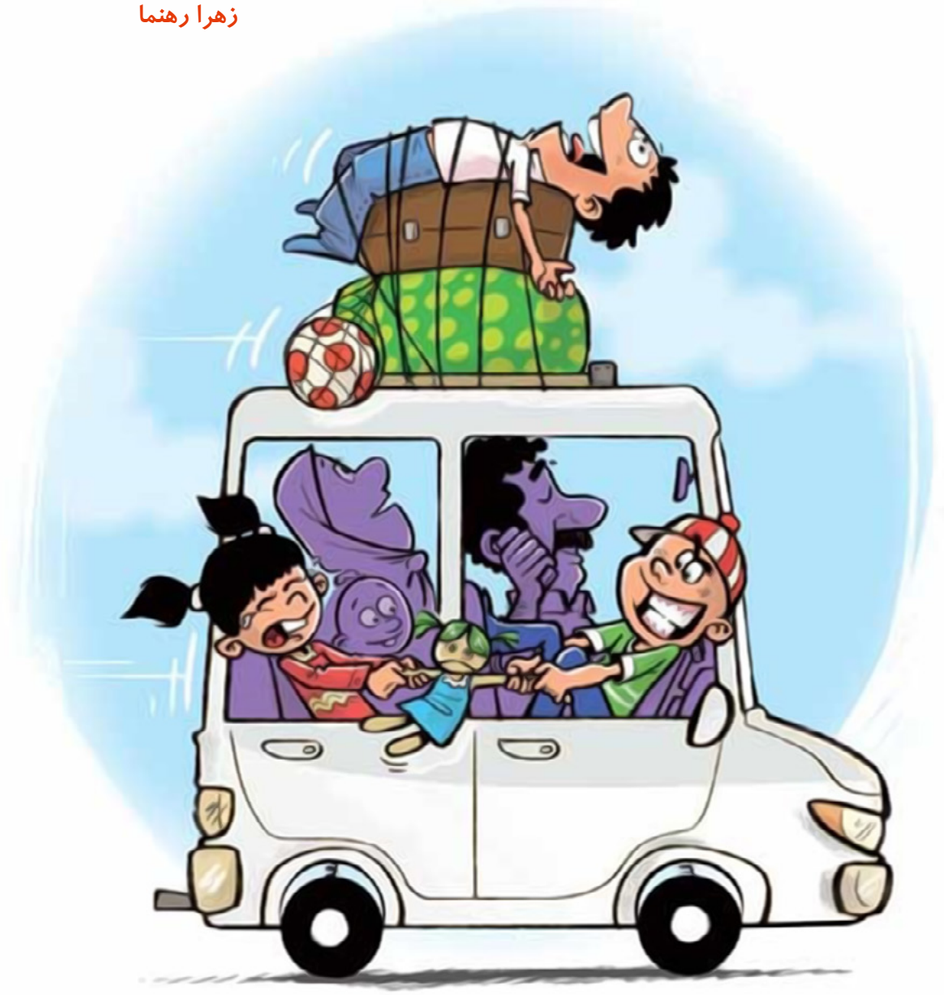

زیارت یا سیاحت، زمینی یا هوایی، داخلی یا خارجی فرقی نمی‌کند، گاهی آدم‌ها نیاز دارند تا مدتی همه چیز را رها کنند و دل بزنند به راه. مسافرت کردن، کاری است که کمتر آدمی از آن خوشش نمی‌آید. اما همین کار خوشایند، می‌تواند گاهی تبدیل شود به سوهان روح! یک شخص بدسفر، می‌تواند مسافرت را برای دیگران حسابی خسته کننده و حتی آزاردهنده کند. این مسئله ممکن است گریبان گیر خود ما هم شده باشد، ولی بدتر از همه، این است که خودمان نمونهٔ یک همسفر بد باشیم. برای اینکه بدانیم چگونه سفر کنیم و خوش سفر باشیم، این مطلب را با هم بخوانیم.

سفرهای ممنوعه!

اگر از سفر لذت نمی‌برید و یا از آن هراسانید، دل به دریا بزنید و از فواید آن بهرمند شوید؛ ولی قبل از آن از همسفران و از خود سفر مطمئن شوید. درست است که سفر، کار مفیدی است؛ امّا مثل هر چیز دیگری بایدها و نبایدهایی دارد که باید آنها را بشناسیم. مثلاً «شخص نباید به سفری برود که در آن بر دین و نمازش هراسان است.»[۱]

یک نکته هم همین جا بگوییم که تنهایی به سفر رفتن، مگر در مواقع اضطرار، درست نیست: «ای علی! به تنهایی سفر نکن، چراکه شیطان همراه تنهاست.»[۲]

و امّا راه‌های خوش سفر بودن

شادی در سفر: «توشهٔ مسافر خواندن سرود و شعر است، مادامی که یاوه و بیهوده نباشد.»[۳] و نیز «... شوخی‌هایی که موجب خشم خدا نباشد، از آداب سفر است.»[۴]

مادر خرج کیست؟! عرف پسندیده‌ای که خیلی‌ها این روزها در سفرهای گروهی رعایت می‌کنند، این است که تکلیف حساب و کتاب و هزینه‌ها را از قبل روشن می‌کنند. «از آداب سفر این است که همسفران هزینهٔ سفر را پیشاپیش جدا و مشخّص کنند که مایهٔ آرامش خاطر و نیک‌خویی آنهاست.»[۵]

کبوتر با کبوتر، باز با باز...: ما باید سعی کنیم با بالاتر یا پایین‌تر از خودمان هم‌سفر نشویم؛ ولی گاهی هم که مجبور به این کار شدیم، سعی کنیم شرایط را درک و اخلاق را رعایت کنیم. «هم‌سفرانی برگزینید که دخل و خرجشان با شما همسان باشد تا خوار نشوید.»[۶]

مدیریت را به یک نفر بدهیم: همیشه در بین چند نفر، یک شخص باید انتخاب شود تا تصمیم آخر را بگیرد. «هرگاه سه نفر با هم به سفر می‌روند، یکی را امیر و سرپرست خود کنند.»[۷]

نق نزنیم و ایراد نگیریم: رسول خدا(ص) می‌فرمایند: «کسی که با هم‌سفر خود بیشتر مدارا کند، پاداشش بیشتر و نزد خدا محبوب‌تر است.»[۸] لقمان هم به پسرش می‌گوید: ای پسرم! جز در نافرمانی خدا، با همسفران خود موافق و همدل باش.[۹]

خادم باش، بزرگ باش: معمولاً آدم‌های متکبّر، از چند فرسخی قابل تشخیصند، حتّی در سفر! «در سفر، بزرگ قوم، خادم آنهاست.»[۹]

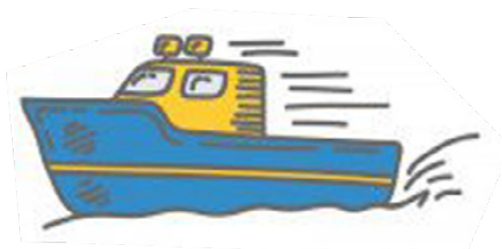

تک‌خوری ممنوع! هم‌سفر خوب، خوراکی‌هایش را قسمت می‌کند، امام علی(ع) فرموده‌اند: «... سخاوتمندی با همسفران، از آداب سفر است.» و نیز «به روی هم‌سفران بسیار تبسّم کن و نسبت به توشه‌ات بخشنده باش.»[۱۰]

دهن قرص باشیم: اتّفاقات سفر، بین ما و هم‌سفرانمان بوده و تمام شده است. «مردانگی در سفر این است که چون از هم‌سفران جدا شدی، از آنان بدگویی نکنی.»[۱۱] و نیز «از جوانمردی به دور است که شخص، خوبی‌ها و بدی‌های سفر را برای دیگران بازگوید.»[۱۲]

عکس یادگاری: اگر سفری رفتیم و با هم‌سفرانمان عکس یادگاری گرفتیم، قبل از اینکه بخواهیم از آن عکس در شبکه‌های اجتماعی یا هر جای دیگری استفاده کنیم، حتماً از رضایت طرف مقابلمان مطمئن شویم.

پی‌نوشت‌ها:

۱. امیرالمؤمنین(ع)؛ کتاب «الخصال»، ص ۶۳۰؛
۲. پیامبر اکرم(ص)؛ «الکافی»، ج ۸، ص ۳۰۳.
۳. پیامبر اکرم(ص)؛ «مستدرک الوسایل»، ج ۸، ص ۲۱۳.
۴. امام صادق(ع)؛ «من لا یحضره الفقیه»، ج ۲، ص ۲۹۴.
۵. پیامبر اکرم(ص)؛ «من لا یحضره الفقیه»، ج ۲، ص ۲۷۸.
۶. امام صادق(ع)؛ «الکافی»، ج ۴، ص ۲۸۷.
۷. پیامبر اکرم(ص)؛ «الجامع الصغیر»، ج ۱، ص ۸۹.
۸. «الکافی»، ج ۲، ص ۱۲۰.
۹. امام صادق(ع)؛ «الکافی»، ج ۸، ص ۳۰۳.
۱۰. «الکافی»،ج ۸، ص ۳۴۸.
۱۱. «تحف العقول»، ص ۳۷۴.
۱۲. «من لا یحضره الفقیه»، ج ۲، ص ۲۷۴.

منبع: جوادی آملی، عبدالله، «مفاتیح الحیاة»، قم، مرکز نشر اسراء، بهار ۱۳۹۱، چاپ ۱۲، صص ۱۷۹-۱۸۸.

پنجره‌ها را باز کن!

نرگس خانزاده از شهر کرد

برگشت بهم گفت: چه خبره این‌قدر شلوغ کردی یک وجب جا را؟

گفتم: باور کن، وقت ندارم سرم را بخارانم. هرچی گیرم می‌آید، ریخته‌ام توش.

برگشت گفت: بی‌سلیقه! لااقل این آشغال‌ها را بینداز دور!

گفتم: چی را می‌گویی؟ کدام‌ها؟

گفت: اینها! این زنگ زده‌ها. این شکسته‌ها!

گفتم: باور می‌کنی یادم نیست؟ خیلی وقت است می‌خواهم بریزمشان دور. هی تنبلی می‌کنم. نگاه! همین تکه پارچهٔ سفید را می‌بینی؟

سارا گفت: کدام را می‌گویی؟

گفتم: این! جلوی چشمت است! نمی‌بینی؟

- اینکه طوسی است!

- خب همین دیگر! پارسال بعد از عید انداختمش اینجا سفید بود؛ مثل برف. بعد کم کم لک افتاد بهش، بعد نشُستمش. کپک زد و بو گرفت و... وگرنه من خیلی تمیزم...

با این حرف، سارا چشم‌هایش را ریز کرد و با لبخندی زیر لبی گفت: آهان! یکی تو خیلی تمیزی، یکی برف. دلت نمی‌خواهد هر چیز بیخودی را بیندازی دور؟ نفس بکشی؟ خودت عادت کردی؛ ولی بوی چرک و ماندگی همه جای این یه وجب جا را پر کرده. بیا اینجا را تمیز کن، گل بگذار. پنجره را باز کن، نور بیاید. دستی به در و دیوارش بکش.

***

الآن یک ماهی هست که این یک وجب جا را برق انداخته‌ام.

هر چه بوی فساد و کینه و ماندگی می‌داد، پَر!

هر چه کدورت و گرده بود، پَر!

حالا همه چیز انعکاس نور شده است، کردمش پر از گل، پر از نور، پر از بوی خوش.

امام صادق(ع) فرمودند: «دل‌ها نیز، همچون مس، زنگار می‌بندد. پس آنها را با استغفار صیقل دهید [و برق بیندازید].»

دریای مرده

آب‌های کمی در دنیا وجود دارند که به اندازهٔ دریای مرده (بحر المیّت) از نظر تاریخی، جغرافیایی و مذهبی دارای اهمّیت باشند؛ در سنّت مصریان باستان، یهودیان و در سنّت‌های اسلامی، این دریا روی نقشه آورده شده است. دریای مرده، جایی است که کسی در آن غرق نمی‌شود.

این دریا به خاطر شوری بیش از اندازه‌ای که دارد، به «مرده» معروف است. میزان بالای شوری‌ای که در این دریا وجود دارد، حیات گیاهی و جانوری در آن را غیر ممکن می‌کند و به همین دلیل است که به آن کلمهٔ مرده را نسبت داده‌اند. البتّه طبق تحقیقاتی که انجام شده است، جانداران کوچکی، مثل باکتری‌ها در ته این دریاچه دیده شده‌اند.

این دریا یا همان دریاچه، ۹.۶ برابر اقیانوس‌ها میزان نمک بیشتری دارد و آن‌قدر زیاد است که نمک کلّ یک اقیانوس در برابر آن، مثل یک قطرهٔ کوچک است. حتّی با اینکه آب تازهٔ رودخانهٔ اردن در آن می‌ریزد، به خاطر اینکه این آب جایی برای رفتن ندارد، همان‌جا تبخیر می‌شود و چیزی که باقی می‌ماند، دنیایی از نمک است.

این دریا واقعا دریا نیست! درست است که به آن دریا می‌گویند، امّا از نظر تکنیکی دریا نیست؛ بلکه دریاچه‌ای شور است که رودخانهٔ «اردن» در آن جریان دارد و آن هم همهٔ آب را نگه می‌دارد و به دریا یا اقیانوس دیگری نمی‌ریزد.

نمک غلیظ دریاچه سبب می‌شود تا به راحتی روی آب شناور بمانید. اگر از غرق شدن می‌ترسید و خیلی علاقه‌ای به دست و پا زدن در آب ندارید، دریای مرده دوست شماست! وجود نمک غلیظ در این دریاچه به شما کمک می‌کند تا بدون هیچ زحمتی روی آب بمانید و باز به همین دلیل، شنا در آن غیر ممکن است. درست مثل این است که همیشه وسیلهٔ شناوری به شما وصل شده باشد!

منبع: باشگاه خبرنگاران جهان